



دکتر هوشنگ بهرامی

عضو هیأت علمی بازنشسته دانشکده کشاورزی

سال بازنشستگی: ۱۳۹۸

به نام خداوند بخشنده و مهربان

سخن نخست :

اینجانب پس از بازنشستگی در آغاز سال ۱۳۹۸، چند بار تصمیم به نوشتن بخشی از خاطرات خود را گرفتم که هر بار به دلایلی منصرف شدم. تشویق آقای دکتر دادخواه سبب شد که دست به قلم برم و به یاد گذشته ها، گوشه‌هایی از خاطرات تلخ و شیرین خود را به رشته تحریر درآورم. اگرچه زندگینامه هر کسی شاید تنها برای خودش جالب و خاطره‌انگیز باشد، اما اجابت درخواست دوست سبب شد اطاعت امر کرده و بدین کار پردازم.

دوران زندگی را می‌توان به شکل‌های گوناگون بخش‌بندی کرد. ساده‌ترین روش، سال‌هایی است که در هر یک از دوران با ویژگی‌های خاص خود می‌گذرند. خوشا به سعادت آنانی که سال‌های زندگیشان در هر دوره همراه با آسایش و آرامش باشد. به قول معروف :

عمر اگر خوش گذرد، زندگی نوح کم است
ور بسختی گذرد، نیم نفس بسیار است

به هر روی شاید بتوان دوران زندگی را این‌گونه بخش‌بندی کرد.

دوره کودکی و بچگی از بدو تولد تا سن ۱۵ سالگی

دوره نوجوانی از سن ۱۶ تا ۲۵ سالگی

دوره جوانی از سن ۲۶ تا ۴۰ سالگی

دوره میان سالی از سن ۴۱ تا ۵۰ سالگی

دوره میان سالی از سن ۵۱ تا ۶۵ سالگی

دوره پیری از سن ۶۶ تا ۸۰ سالگی

دوره کهولت از سن ۸۰ سالگی به بالا

زایش من :

در عصر یک روز شنبه گرم تابستان در تاریخ دهم خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و سی و یک خورشیدی در روستای لادرازی از توابع شهرستان مسجدسلیمان به دنیا آمدم. اتاق روستایی که من در آن متولد شدم خیلی کوچک و ساخته شده از سنگ با ملات گل بود. این اتاق اکنون فرو ریخته است اما تا همین یکی دو سال پیش هم هنوز پابرجا بود و افراد فامیل برای انبار مواد و لوازم کشاورزی از آن استفاده می کردند. روستای لادرازی در فاصله تقریبی ۱۵ کیلومتری شمال غربی مسجدسلیمان قرار دارد. منطقه ای کوهستانی با آب و هوای گرم و خشک است. زمستانی معتدل و تابستانی گرم و سوزان دارد. چشمه سارهای آن هرچند فصلی اند اما در فصل زمستان و بهار دل انگیز و زیبا هستند. اصطلاح لادرازی از دو بخش " لا " و " درازی " تشکیل شده است و معنایش راه باریک و دراز است. جاده ای فرعی حدود سه کیلومتر روستا را به جاده اصلی مسجدسلیمان - اهواز متصل می کند. در بخشی از این جاده فرعی که از میان یک تنگه کوچک می گذرد و پس از آن روستا پدیدار می شود، راه باریک ارتباطی به روستا خودنمایی می کند و به همین دلیل به آن منطقه " لادرازی " می گویند.



من نخستین فرزند پدر و مادرم بودم. در آن زمان شادروان پدرم در شرکت نفت و در منطقه هفتکل کار می‌کرد. هفتکل یکی از شهرهای کوچک واقع در استان خوزستان است که در واقع توسط شرکت نفت ایجاد شده بود. او از همان هفتکل برایم شناسنامه گرفت و چون در آن زمان مانند امروز هفتکل بخشی از شهرستان رامهرمز بود، بنابراین شناسنامه من به نام رامهرمز صادر گردید. پسوند نام خانوادگی من (کهیش نژاد) است. کهیش نام طایفه‌ای از باب کیان ارثی شاخه چهار لنگ ایل بزرگ بختیاری است. طوایف کهیش، باورصاد و حموله که تحت عنوان سوهونی (سه خانواده یا سه گانه) گفته می‌شوند اگر چه جزو شاخه چهارلنگ هستند، اما به خاطر زندگی در منطقه ترکدز و همزیستی با طوایف هفت لنگ، همواره خود را جزو شاخه هفت لنگ می‌دانند. منطقه ترکدز که در قسمت غرب و شمال غربی شهرستان مسجدسلیمان قرار دارد، جایگاه این سه طایفه و تعدادی از طوایف شاخه هفت لنگ است. در منطقه ترکدز هیچ ترک زبان و ترک نژادی وجود ندارد، اما به دلیلی که روشن نیست بدین نام معروف شده است. زنده‌یاد علی آقا، دایی من که نیکو شعر می‌گفت، در قصیده‌ای که در تشریح روستاهای این منطقه سروده بود، در بیت آخر آن چنین آورده است:

ترکی اندر ترکدز هرگز ندیدم، هیچگاه
از وجود کهیشانست، اشتهار ترکدز

زندگی من تا حدود سه سالگی با خانواده در روستای لادرازی مسجدسلیمان گذشت که پس از آن به هفتکل یا " شهر هفت نشانه " نقل مکان کردیم و در خانه سازمانی شرکت نفت ساکن شدیم. خانه‌های سازمانی شرکت نفت در تمام مناطق و حوضه‌های فعالیت آن تقریباً یکسان و مشابه هم و به صورت خطی و ردیفی ساخته شده بودند که به یک سری مجموعه خانه ردیفی اصطلاحاً لین (Line) گفته می‌شد. در هفتکل دوتن از بستگان نیز که در شرکت نفت مشغول کار بودند، با خانواده خود در نزدیکی خانه ما سکونت داشتند. این خود مایه دلگرمی بود و اغلب روزها و یا بعضی شب‌ها به دیدار هم می‌رفتیم.

زندگی نسبتاً روال عادی را داشت و من هم بزرگتر شده بودم، هر چند ناخوشی‌های پی در پی مادرم دوران سختی برای خانواده و طبعاً برای من بوجود آورده بود. دوران کودکی هر کس در هر شرایطی از زندگی و در هر محیط خانوادگی که باشد، دوران سادگی، بی‌آلایشی و سبکبالی است. هرگاه به این دوران می‌اندیشم، ناخودآگاه مرا یاد شعر ترانه " روزگار کودکی " سروده زنده‌یاد رحیم معینی کرمانشاهی می‌اندازد

شور و حال کودکی بر نگردد دریغا
قیل و قال کودکی بر نگردد دریغا

ورود به دبستان:

در آن زمان برای ورود به دبستان داشتن سن هفت سال تمام الزامی بود. اما من توانستم یک سال زودتر به دبستان راه یابم. در این زمان یعنی اول مهرماه سال یک هزار و سیصد و سی و هفت، من شش سال و تقریباً چهار ماه سن داشتم که دوره تحصیل خود را در دبستان فروردین منطقه هفتکل آغاز کردم. هفتکل شهر کوچکی بود و تعداد معدودی دبستان پسرانه و دخترانه، شاید در جمع چهار دبستان داشت. یک دبیرستان خوب پسرانه هم به نام دبیرستان رودکی در این شهر وجود داشت. در مناطق نفت خیز مانند هفتکل، شرکت نفت برای رفاه حال کارکنان خود، در صرف هزینه و مدیریت امور مربوطه از جمله مسائل تحصیلی نقش فعال و قابل توجهی داشت. از این نظر در این مناطق با وجود کوچکی و دور بودن از شهرهای بزرگ، وضعیت آموزشی و رفاهی کارکنان نسبتاً خوب و قابل قبول بود.

دبستان فروردین تا منزل ما فاصله کمی داشت و من با دیگر هم سن و سالهای خودم پیاده به آنجا می‌رفتیم. زمان زیادی در دبستان فروردین نبودم و بیشتر از چهار ماه طول نکشید. با انتقال محل کار پدرم به اهواز، ناگزیر همگی به شهرستان اهواز نقل مکان کردیم. در اواخر دی ماه ۱۳۳۷ بود که من به همراه خانواده و وسایل خانه به اهواز وارد شدیم. اگرچه پیش از آن هم یکی دوبار با خانواده برای خرید به این شهر آمده بودم، اما سکونت دائم از این تاریخ آغاز شد.

دبستان در اهواز:

چند روز پس از انجام مراحل جابجایی و سکونت در منزل تازه، پدرم با مراجعه به اداره فرهنگ (آموزش و پرورش امروز) برای جایابی و ثبت نام من در دبستان مناسب اقدام کرد. سرانجام با توجه به معرفی نامه ارائه شده از اداره فرهنگ هفتکل و موافقت اداره فرهنگ اهواز، طی نامه‌ای به مدیریت دبستان سعدی مجوز ادامه تحصیل من و چند نفر دیگر از فرزندان همسایگانی که با ما به اهواز منتقل شده بودند، داده شد.

در آن زمان دبستان سعدی در اهواز در انتهای خیابان دیده‌بان که عمود بر خیابان سیمتری بود، قرار داشت. در مجاورت این دبستان، دبیرستان منوچهری واقع شده بود. بر حسب اتفاق معلوم گردید که مدیر دبستان سعدی معلم سابق پدرم یعنی آقای علی اسلامی منوچهری است. زنده‌یاد آقای اسلامی منوچهری به خاطر زمینه آشنایی قبلی پدرم و حسن نیتی که خود داشتند با وجود کمبود ظرفیت پذیرش، سرانجام با ثبت نام من و چند دانش آموز دیگر موافقت کردند. به پاس این همکاری، پدرم و یکی دو تن دیگر از همسایگان یک تور زمین بازی والیبال تهیه و به دبستان هدیه کردند. شادروان آقای اسلامی منوچهری پدر همکار عزیزمان

زنده‌یاد خانم شهلا اسلامی منوچهری (همسر استاد گرامی جناب آقای دکتر کشکولی) بودند. روحش شاد و یادش گرامی باد.

تحصیل در این دبستان برایم خوب و نسبتاً خاطره‌انگیز بود. تمام دوره تحصیلات ابتدایی من در آنجا سپری شد و معلمان و دوستان بسیار خوبی داشتم. دوستان خوبی که هنوز یادشان در خاطر من مانده است. از وجود معلمان خوبی چون آقای دانیالی کلاس دوم، آقای خادمی کلاس سوم، آقای غلامرضا فیاضی کلاس پنجم و آقای صرافان کلاس ششم بهره بردم و همیشه به یادشان هستم. زنده‌یاد آقای فیاضی تنها یک معلم نبود بلکه همچون پدری دلسوز برایم بود و تا سالهای متمادی حتی تا زمانی که من لیسانس گرفتم و حتی پس از آن در زمان انجام خدمت نظام، ارتباطم را با او حفظ کردم. او به واقع یک معلم کامل و تمام عیار بود. نحوه تدریس، تعلیم و تربیت و دلسوزی او سبب جذب دانش آموزانش می‌گردید. در عین حال بسیار جدی و پیگیر کار و منظم بود.

یکی دیگر از معلمان خوبم آقای صرافان، معلم کلاس ششم بود. او هم معلم بسیار خوبی بود، اما پس از فراغت از دبستان، دیگر او را ندیدم. او بود که برای نخستین بار مرا تشویق به مطالعه کتاب غیر درسی کرد. توصیه کرد که در روزهای تعطیلات نوروز به جای انجام تکالیف درسی خسته‌کننده، کتاب بخوانم. او کتابی را معرفی کرد تحت عنوان "نامه‌های پدری به دخترش" که در قطع جیبی و به ارزش بیست ریال و حاوی مطالب بسیار با ارزش بود.

مطالب این کتاب همان گونه که از نامش پیداست شامل نامه‌هایی بود که خواننده را با جهان هستی و فرهنگ و آداب زندگی مردم و شیوه‌های نیک زندگی آشنا می‌ساخت. نامه‌هایی که پدری در زندان برای دختر دوازده ساله خود در خارج از زندان نوشته بود و بدین گونه او را درس زندگی می‌داد. نامه‌های واقعی که توسط جواهر لعل نهرو نخست وزیر فقید کشور هندوستان نوشته شده بودند. او در محدوده‌ای از زمان در زندان بود و این نامه‌ها را از درون زندان برای دخترش ایندیرا گاندی می‌نوشت. ایندیرا گاندی خود نیز سالیانی بعد به مقام نخست وزیری هند رسید.

در طول زمان شش سال دوره دبستان، یک بار دیگر هم جابجایی منزل داشتیم. در پایان کلاس چهارم دبستان از منطقه کارون شهرستان اهواز به منطقه جدیدی به نام کوی بهروز یا زیتون کارگری نقل مکان کردیم. کوی بهروز در واقع منطقه جدیدی بود که پروژه خانه‌های ساخته شده توسط شرکت نفت در آن انجام گرفته بود. این خانه‌ها به صورت اقساط بلند مدت به کارگران شرکت واگذار شده بود. بنابراین ما توانستیم بدین شکل صاحب خانه شخصی شویم. محل جدید دارای امکانات شهری مانند مغازه‌هایی برای

خرید و دسترسی به بعضی نیازمندی‌ها مثل تاکسی مناسب‌تر بود. تا سالها بعد که من مدرک فوق لیسانس خود را گرفتم، زندگی در این محل ادامه داشت.

در زمان زندگی در منطقه کارون ناچار بودیم با استفاده از وسایل نقلیه شرکت نفت برای رفتن به دبستان و یا برای خرید به مرکز شهر یعنی خیابان پهلوی سابق (امام خمینی امروز) رفت و آمد کنیم. وسایل نقلیه در واقع کشنده‌های موتوری بودند که مانند تریلرهای بارکش امروز، اتاقک اتوبوس مانندی را یدک می‌کشیدند و به آنها تریلی می‌گفتم. برنامه تحصیلی در دبستان سعدی به صورت شیفتی هر دو هفته تغییر می‌کرد. یعنی دو هفته تایم صبح از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ ظهر و دو هفته تایم بعدازظهر از ساعت ۱/۳۰ تا ۵/۵ بعدازظهر می‌بایستی در کلاس حضور داشته باشم. در تایم بعد از ظهر بخاطر عدم هم‌آهنگی برنامه حرکت تریلیها با زمان تشکیل کلاسها، حضور به موقع در کلاس برایم مشکل بود. ناگزیر میبایستی حدود دو ساعت زودتر به دبستان می‌رفتم و دو ساعت دیرتر به خانه باز می‌گشتم. این مقدار زمان طولانی برای یک بچه دبستانی کلاس اول بسیار خسته‌کننده بود.

از دوستان و یاران خوب آن زمان زنده‌یاد صفر ایرانی‌پاک بود. پدر او شادروان سیف‌اله با پدرم دوست و همکار بود و باهم از هفتکل به اهواز آمده بودیم. صفر که دو یا سه سالی از من بزرگتر بود، به تبعیت از پدرش به فوتبال علاقه فراوانی داشت. او با بچه‌های محل تیم فوتبال تشکیل می‌داد و در زمین‌های باز منطقه زمین فوتبال ایجاد می‌کرد و اوقات فراغتش را با بچه‌ها با بازی فوتبال سپری می‌کرد. به تدریج به عضویت باشگاه شاهین اهواز درآمد. در این زمینه رشد کرد و چند سال بعد پس از کسب دیپلم متوسطه به تهران رفت و عضو تیم پرسپولیس شد. در زمانی که من وارد دانشگاه شدم، او ضمن تحصیل در دانشگاه و عضویت در تیم پرسپولیس، به عضویت تیم ملی فوتبال هم درآمد.

دبیرستان:

دوره دبیرستان من در اهواز از مهر ماه سال ۱۳۴۳ آغاز شد و تا خرداد ماه ۱۳۴۹ پایان یافت. پنج سال اول در دبیرستان شاهپور (مصطفی خمینی امروز) و سال ششم یا آخر در دبیرستان بزرگمهر (طالقانی امروز) سپری گردید. در آن زمان سه سال اول دبیرستان تحت عنوان سیکل اول برگزار می‌شد. در این مقطع دروس عمومی و تخصصی کلی تدریس می‌گردید. در سه سال دوم که تحت نام سیکل دوم بود، سه رشته مختلف وجود داشت که با توجه به یک سری ضوابط، دانش‌آموزان یک رشته را برای ادامه تحصیل بر می‌گزیدند. سه رشته تحصیلی شامل ریاضی، طبیعی و ادبی بودند که در هر رشته علاوه بر دروس عمومی، دروس تخصصی مربوط به آن رشته نیز تدریس می‌گردید. من پس از گذراندن سیکل اول امکان انتخاب هر یک از رشته‌های سه‌گانه را داشتم. سرانجام با انتخاب رشته "طبیعی" تحصیلات خود را در سیکل دوم ادامه دادم.

دبیرستان شاهپور در خیابان رضاشاه کبیر(خیابان شریعتی امروز) و یا به اصطلاح خیابان سیمتری و در حوالی خیابان کیکاووس سابق واقع شده بود. از نظر تعداد دانش آموزان بزرگترین دبیرستان اهواز در آن زمان بود و تحت ریاست زنده‌یاد آقای عبدالودود توحیدی اداره می‌شد. آقای توحیدی بسیار جدی، مدبر، منظم و در عین حال خشک و سختگیر بود و دبیرستان را مقتدرانه اداره می‌کرد. البته اداره چنین دبیرستان بزرگی در منطقه شلوغی از اهواز که دارای ۱۸۰۰ دانش آموز، سه ساختمان بزرگ و سه حیاط بزرگ و زمین بازی برای بچه‌ها بود، کار آسانی نبود و رعایت مقررات سختگیرانه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. دبیرستان شاهپور دو نفر ناظم داشت. زنده‌یادان آقای ناصر کلانتر و آقای رشیدیان، آنها هم در عین جدی بودن در اداره دبیرستان، بسیار مهربان و هدایتگر دانش آموزان بودند.

دبیرانی که با آنها درس گذراندم به جز یکی دو نفر در کل خوب بودند. دبیران بسیار خوبی چون زنده‌یادان آقایان محمدحسن بهرامی و مسعود هادی قنوات که دبیران بی‌نظیر ادبیات بودند. با گذر از ذکر نام یکایک دبیران خوب، یاد همه آنها گرامی می‌دارم. شادروان آقای نامدار سر مستخدم دبیرستان هم پیرمردی جدی و مدبر و در عین حال مهربان با دانش آموزان بود.

در مهر ماه سال ۱۳۴۸ تصمیم گرفتم که سال آخر دبیرستان را در دبیرستان بزرگمهر بگذرانم. این دبیرستان در یکی از خیابان‌های فرعی عمود بر خیابان ششم بهمن (خیابان منتظری امروز) یا به اصطلاح ۲۴ متری واقع شده بود. دبیرستان بزرگمهر یک دبیرستان ملی یا به شکل امروز غیر انتفاعی بود. اگرچه فضا و تعداد کلاسها محدود بود ولی تعداد دانش آموزان در کلاسها کم و در نتیجه فراگیری دانش آموزان برای آموزش بهتر انجام می‌شد.

در دبیرستان بزرگمهر از دانش آموزان شهریه دریافت می‌شد. شاگردان اول همان دبیرستان از پرداخت شهریه در سال بعد معاف بودند. اما برای من هم که شاگرد اول انتقالی از دبیرستان دیگری بودم ۲۵ درصد تخفیف در نظر گرفته شد. (مبلغ شهریه سالیانه در آن زمان ۸۰۰۰ ریال بود). ریاست دبیرستان را آقای سیرجانی که خودش درس طبیعی (جانوری) را هم در برخی کلاسها تدریس می‌کرد، بر عهده داشت. معاون او آقای علوی هم دبیر شیمی بود. در این دبیرستان دبیران بسیار خوب و معروف اهواز حضور داشتند و تدریس می‌کردند که تعدادی از آنان را به خاطر دارم. بهترین آنها زنده‌یاد آقای محمود اعطا دبیر جانوری بود. آقایان فتحی‌زاده دبیر گیاهی، آقای فرهنگی و رستمی و گیتی‌زاده دبیران ریاضی، آقای رئیس‌دانایی دبیر فیزیک، آقای منشی دبیر ادبیات فارسی و آقای ضرغامی دبیر زبان انگلیسی نیز همگی از خوبان بودند. ویژگی‌های هریک از آن عزیزان و خاطرات خوبی که از بودن در محضرشان داشتم خیلی زیاد است که بیان آن در این مختصر نمی‌گنجد.

تحصیل در دانشگاه:

در تابستان سال ۱۳۴۹ با دو تن از دوستان برای شرکت در کنکور دانشگاه پهلوی (شیراز امروز) با یکدیگر به شیراز مسافرت کردیم. در آن زمان دانشگاه پهلوی شیراز کنکوری مستقل و جدا از کنکور سایر دانشگاهها برگزار می‌کرد. پس از شیراز به اصفهان و تهران رفتیم و در آخر به اهواز بازگشتیم تا آماده شرکت در کنکور سراسری در اهواز شویم.

پس از شرکت در کنکور سراسری در اهواز به همراه خانواده برای گردش و زیارت با قطار عازم تهران و از آنجا عازم مشهد شدیم. در طول مسیر بودیم که روزنامه‌ها نتایج قبول‌شدگان کنکور سراسری را اعلام کردند. خوشبختانه دریافتم که در رشته علوم پایه دانشگاه مشهد (فردوسی امروز) پذیرفته شده‌ام. پس از ورود به مشهد برای ثبت نام در دانشگاه مشهد اقدام کردم. انجام مراحل ثبت نام دو روزی به طول انجامید.

دانشگاه مشهد برای دانشجویان جدید‌الورود دوره آموزشی یک ماهه زبان انگلیسی برگزار نمود و حضور دانشجویان هم الزامی بود. علاوه بر آن تا پایان دوره زبان نیز خوابگاهی در اختیار دانشجویان قرار نمی‌گرفت. به ناچار در پانسیون کوچکی به نام پانسیون سعدی واقع در فلکه دانشگاه مشهد اتاقی گرفتم و با یکی از دانشجویان خوزستانی که در آنجا آشنا شده بودم هم‌اتاق شدیم.

در آن زمان دانشگاه‌ها همگی زیرمجموعه وزارت علوم و آموزش عالی (علوم تحقیقات و فناوری امروز) بودند. دانشگاه مشهد که امروز به نام دانشگاه فردوسی شناخته شده، هنوز به محل فعلی که در زمینهای پارک ملت (آریامهر سابق) منتقل نشده بودند. همه دانشکده‌ها از جمله پزشکی، دندانپزشکی، داروسازی، ادبیات و علوم همگی در حوالی خیابان دانشگاه در مرکز شهر قرار داشتند. فاصله پانسیون سعدی تا دانشکده علوم که کلاسهای درس در آنجا برگزار می‌شد، کوتاه بود و من و هم‌اتاقی‌ام پیاده رفت و آمد می‌کردیم.

آنجا با دوستان خوبی مانند آقای جمشید موری که دانشجوی سال آخر ریاضی بود آشنا شدم. او خوزستانی و از تبار خودم یعنی بختیاری بود. دوستی با جمشید برایم بسیار ارزشمند بود، چرا که او علاوه بر یک دوست راهنمایی دلسوز و مهربان برایم بود. پس از آن تا سال ۱۳۵۶ دیگر او را ندیدم. یعنی تا زمانی که او پس از پایان تحصیلات و کسب مدرک دکتری در رشته ریاضی از انگلستان بعنوان عضو هیأت علمی گروه ریاضی و کامپیوتر در دانشکده علوم دانشگاه جندی‌شاپور اهواز مشغول کار شده بود. او پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، به انگلستان و از آنجا به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی رفت و مشغول کار گردید و تا سال ۱۳۹۷ یا ۲۰۱۸ که بازنشسته شد به کارش ادامه داد. در حال حاضر دوران بازنشستگی خود را در کنار خانواده در انگلستان سپری می‌کند.

یک سال تحصیل در دانشگاه مشهد سرانجام به پایان رسید. من در رشته فیزیک پذیرفته شده بودم. در کنکور سراسری سال ۱۳۵۰ نیز شرکت کردم و موفق شدم در رشته مهندسی کشاورزی دانشگاه جندی شاپور اهواز قبول و پذیرفته شوم.

تحصیل در دانشگاه جندی شاپور:

مهر ماه سال ۱۳۵۰ پس از انجام مراحل ثبت نام، تحصیل خود را در دانشگاه جندی شاپور آغاز کردم. کلاس‌های ورودی‌های جدید که شامل دروس عمومی و پایه بود، برای همه رشته‌ها در محل ساختمان سه گوش واقع در حاشیه غربی پل چهارم رودخانه کارون و در منطقه امنیه اهواز تشکیل می‌گردید. حضور من در این کلاسها کمتر از یک ماه بود. در این مدت برای انتقال دروس گذرانده در دانشگاه مشهد به اهواز و منظور داشتن در پرونده تحصیلی جدید خود اقدام کردم. پس از پیگیری و طرح در کمیسیون تطبیق و پذیرش دروس در دانشگاه جندی شاپور، با ادامه تحصیل من در سال دوم مهندسی کشاورزی موافقت گردید. بنابراین پس از آن با حضور و شرکت در کلاسهای سال دوم در دانشکده کشاورزی اهواز، تحصیل خود را ادامه دادم با وجودی که همه دروس گذرانده شده در دانشگاه مشهد مورد پذیرش در دانشگاه جندی شاپور قرار گرفته بود، اما به خاطر یکسان نبودن تعداد واحدهای هر درس در دو دانشگاه، تعداد کل واحدهای پذیرش شده در مقایسه با سایر همکلاسی‌هایم کمتر بود. بنابراین در هر نیمسال ناگزیر بودم تعداد واحدهای بیشتری را انتخاب کرده تا بتوانم جبران عقب ماندگی خود را بنمایم. خوشبختانه با تلاش خود توانستم همگام و هم زمان با دوستان و همکلاسی‌های دیگر سه سال بعد دوره تحصیل لیسانس (کارشناسی) خود را با کسب رتبه خوب و جزو دانشجویان برتر با موفقیت بپایان برسانم.

دانشکده کشاورزی اهواز (Ahwaz Agricultural College) که به اختصار (A.A.C) گفته می‌شد، در آن زمان در بخش رامین (ملاثانی) و در فاصله ۳۶ کیلومتری اهواز و در مسیر جاده ارتباطی اهواز - مسجد سلیمان قرار داشت. دانشکده کشاورزی یک مجتمع کامل دانشگاهی دارای حدود ۵۴۰ هکتار اراضی کشاورزی، تاسیسات آبرسانی، منازل استادان، خوابگاه‌های دانشجویان، کلاسهای درس و آزمایشگاه‌ها، باشگاه استادان، سلف سرویس دانشجویان و تاسیسات ماشینی و دامپروری بود. اگر چه دانشکده کشاورزی از سال ۱۳۵۲ به شهر دانشگاهی واقع در منطقه گلستان اهواز منتقل گردید، اما من و دیگر هم دوره‌ای‌هایم تا پایان دوره یعنی سال ۱۳۵۳ آخرین دوره فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی اهواز (A.A.C.) بودیم که در ملاثانی فارغ التحصیل شدیم.

پس از انتقال دانشکده کشاورزی به اهواز، محل سابق دانشکده در ملاثانی صورتهای گوناگونی به خود گرفت. ابتدا تحت نام (مرکز پژوهشی و تولیدی رامین) و مدتی بعد به عنوان (مرکز آموزشی و پژوهشی رامین) و پس از آن با نام (دانشکده دامپروری و عمران روستایی) بصورت یک دانشکده وابسته به دانشگاه جندی شاپور به کار خود ادامه داد. اکنون چند سالی است که این مرکز به صورت یک دانشگاه مستقل تحت نام (دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی خوزستان) است که خود شامل سه دانشکده در زمینه کشاورزی می باشد.

تا پایان سال ۱۳۵۳، دانشکده کشاورزی اهواز واقع در ملاثانی با سه رشته تحصیلی فعالیت داشت که شامل رشته آب و خاک، رشته فرآورده های گیاهی و رشته دامپروری بودند. انتخاب رشته پس از پایان سال دوم و براساس نمرات دروس و میانگین نمرات و علاقه دانشجویان صورت می گرفت. من از همان زمان علاقه زیادی به مسایل فنی و تکنیکی داشتم و بنابراین با توجه به ماهیت رشته های موجود، رشته آب و خاک را انتخاب کرده و پذیرفته شدم.

ریاست دانشکده کشاورزی اهواز در آن زمان زنده یاد دکتر اسماعیل صمدی استاد رشته زراعت بودند. از محضر استادان بسیار خوب و دانشمندی بهره مند بوده ام که هر آنچه امروز میدانم از آن عزیزان کسب کرده ام. ذکر نام یکایک آنان و بیان جزئیات کیفیت تدریس و ویژگی های خوب انسانی آنها در این مختصر نمی گنجد. در این میان استادان گرانمایه ای چون آقایان دکتر مرتضی الماسی، دکتر علی کاشانی، دکتر هادی فرزدقی، دکتر سیروس سلمانزاده، دکتر بیژن نقشینه پور، دکتر عباس پاشایی، مهندس حبیب اله قطب، مهندس رضا ابن جلال، مهندس احمد نجفی و همینطور زنده یادان آقایان دکتر حسین صدقی و دکتر فریدون کاوه، دکتر عطاله قبادیان، دکتر اردشیر قادری و دکتر صحت نیاکی بودند که در محضرشان افزون بر آموزش علمی، درسهایی از زندگی گرفتم.

پروژه پژوهشی خود را در دوره کارشناسی که در زمینه میزان کودپذیری نوعی گندم مکزیکی به نام پنجامو بود تحت راهنمایی آقایان دکتر کاشانی و دکتر فرزدقی گذراندم. در تجزیه و تحلیل یافته های آماری این پروژه، مدیون راهنمایی های بیدریغ و فراوان زنده یاد مهندس عبدالکریم شایگان هستم. پروژه زمانبری بود که مدت دو سال روی آن کار کردم و با وجود صرف وقت و زحمت زیاد، مطالب زیادی آموختم.

خوشبختانه در زمان تحصیل در دانشکده کشاورزی با دوستان بسیار خوب و صمیمی آشنا شدم که هنوز هم با چند نفر از آنان در ارتباط هستم. در آخر بهار سال ۱۳۵۳ فارغ التحصیل شدم. جشن فارغ التحصیلی دانشکده کشاورزی توسط دانشگاه در محل دانشکده برگزار شد. این جشن که خانواده های دانشجویان هم حضور داشتند، بسیار شکوهمند و به یاد ماندنی بود. در آن زمان به هر دانشجوی فارغ التحصیل یک حلقه

انگشتی فارغ التحصیلی از جنس طلای ۱۸ عیار از سوی دانشگاه به رسم یادبود داده می‌شد. این انگشتی با مشارکت خود دانشجویان و دانشگاه تامین هزینه و تهیه می‌گردید. انگشتی سفارشی زیبا و با وزن ۱۲ گرم بود. نام دانشگاه جندی شاپور و نقش شاپور اول ساسانی (نشان آن زمان دانشگاه جندی شاپور)، روی انگشتی حک شده بود.

دوره خدمت نظام:

در طول تحصیل دوره کارشناسی در دانشکده در کنار کلاسهای درسی معمول، کلاسهای آموزش نظامی برای پسران هم وجود داشت که هفته‌ای دو ساعت برگزار می‌گردید. علاوه بر آن دو دوره ۲۱ روزه نیز در دو تابستان کمپ‌های اردویی آموزش نظامی در محل باغ ماسور شهرستان خرم آباد برگزار می‌گردید. سرانجام مجموع این کلاسها و اردوها به عنوان شش ماه از خدمت نظام منظور می‌شد. اردوهای نظامی و بازدیدهای علمی دروس که در طول زمان تحصیل برگزار می‌شدند، سوای هدف از تشکیل و برگزاری آنها، خاطرات خوب و به یاد ماندنی را برای هریک از دانشجویان به یادگار گذاشتند.

پائیز سال ۱۳۵۳ بود که برای انجام خدمت نظام عازم کرج شدم. در آن زمان فارغ التحصیلان رشته‌های کشاورزی عمدتاً در یکانی از ارتش به نام سپاه ترویج و آبادانی خدمت نظام خود را می‌گذرانند. دوره آموزشی مدت دو ماه بود که در پادگانی به نام (هنگ سپاهیان ترویج و آبادانی) واقع در کرج برگزار می‌شد. زمین و تاسیسات این پادگان متعلق به وزارت کشاورزی بود که در اختیار ارتش گذاشته شده بود. این پادگان امروز محل موسسه تحقیقات کشاورزی است. در این پادگان براساس برنامه زمانبندی شده، برنامه‌های آموزش‌های نظامی و در کنار آن تشکیل کلاسهای بازآموزی علوم کشاورزی برگزار می‌گردید. تا جایی که به خاطر دارم در این پادگان تعداد ده گروهان شامل افراد دیپلمه و دو گروهان افراد لیسانسیه به آموزش اشتغال داشتند. هر گروهان تقریباً شامل ۱۵۰ نفر بود. با یک حساب ساده افراد تحت آموزش در این پادگان بالغ بر ۱۸۰۰ نفر بودند. از نظر تقسیم‌بندی نظامی معمولاً تعداد حداقل سه گروهان شامل یک گردان و حداقل تعداد سه گردان شامل یک هنگ می‌شود. به همین دلیل هم این پادگان را هنگ سپاهیان ترویج و آبادانی می‌نامیدند. در پایان دوره آموزشی از مطالب نظامی و تخصصی علمی کسب شده، آزمونهای کتبی و شفاهی انجام گرفت. هر سپاهی می‌توانست با توجه به میانگین نمراتش و ظرفیت پذیرش، استان محل خدمت خود را انتخاب کند. جالب این بود که شاگردان اول، دوم و سوم با حقوق ماهیانه دو برابر (۴۰۰۰۰ ریال) می‌یابستی اجباراً به منطقه سیستان و بلوچستان اعزام شوند. بنابراین نگرانی از این موضوع و در عین حال امکان انتخاب بهتر با نمرات بالا، همه را در وضعیت شک و تردید دوگانه برای کسب نمره قرار داده بود. در هر حال من توانستم جزو سهمیه خوزستان قرار گیرم. سرانجام با درجه نظامی ستوان دومی و پوشیدن لباس فرم (فرنج و

بشد فصل باران و هنگام کشت	زمین بذر پاشید و باطل نهشت
بهار آمد و گندمش خوشه کرد	به خرداد ماهان ورا توشه کرد
شبی کان کشاورز در خواب بود	دمی فارغ از غله ناب بود
رسن از سر گاو نر باز شد	گه خوردن غله آغاز شد
چو پر خورد گندم شکم باد کرد	دل صاحبش را ز غم داد کرد
به خود گفت که باید من این گاو را	برم شهر و گویم من ارباب را
ببرد و بگفت دکتر دام را	بگفت ابتدا و سرانجام را
چو دکتر بدان گاو چشمش فتاد	بر آن مرد بیچاره چشمش فتاد
بگفتا که این گاو آبستن است	و ناراحتیش بهر زاییدن است
چو بشنید مرد کشاورز از او	بدو گفت پس دانش و علم کو
اگر نر بزاید در این روزگار	شوم رو سیه نزد پروردگار
چو دکتر بشد واقف از اشتباه	بدو هو زدند مردم اندر قفا

استخدام در دانشگاه:

در اواخر دوران خدمت نظام برای تعیین شغل آینده خود تلاش کردم. تقریباً از سوی هفت تا هشت سازمان و موسسه با استخدام من موافقت شد که زمان شروع به کار به بعد از پایان خدمت نظام موکول گردیده بود. سرانجام به تشویق استادم آقای دکتر علی کاشانی و مساعدت ایشان در پیگیری کار، از تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۵۵ به عنوان کارشناس آموزشی در دانشگاه جندی شاپور اهواز به صورت پیمانی استخدام شدم. محل کارم در محل تحصیل سابقم که اکنون (مرکز آموزشی و پژوهشی رامین) نامیده می شد تعیین گردید. ریاست مرکز را آقای دکتر علی کاشانی بر عهده داشتند. از تاریخ اول مهر ماه ۱۳۵۷ وضعیت استخدامی من از پیمانی به رسمی تغییر یافت.

فعالیت من در این مرکز برای مدتی در بخش آزمایشگاه تحقیقات کشاورزی و در کنار مهندس محمود سبزی خباز سپری شد. مدتی هم در کنار آقای مهندس ابوالحسن (مسعود) هاشمی دزفولی به اداره مزارع و کارگاه‌های مکانیکی مشغول بودم. پس از آن با حفظ سمت آموزشی و انجام برنامه‌های آزمایشگاهی دانشجویان تا سال ۱۳۵۸ بعنوان سرپرست مزارع و تاسیسات مکانیکی دانشکده به کار خود ادامه دادم. علاوه بر افرادی که نامشان ذکر شد، دوستان و همکاران خوب دیگری مانند مهندس حبیب‌اله نادیان، مهندس شعبان شیرالی، مهندس محمود کاظمیان و مهندس همایون بهتاش و زنده‌یادان مهندس محمد باهری و مهندس

محمدصادق نجفی از جمله این عزیزان هستند. علاوه بر همکاران از بودن و کار کردن در کنار عزیزانی چون رانندگان تراکتور، جوشکاران، مکانیکها و کارگران مزارع، خاطرات شیرین و به یادماندنی برایم به یادگار مانده است. با برخی از این عزیزان هنوز کم و بیش در ارتباط هستم. بیشتر همکارانی که نامشان ذکر شد از جمله آقایان هاشمی، نادیان، باهری و نجفی در سالهای بعد مدرک دکتری گرفتند.

در ملائانی یک سویت کوچک برای اسکان و زندگی در آنجا در اختیار داشتم، اما هر یکی دو روز برای دیدار پدر و مادرم به اهواز در رفت و آمد بودم. در سالهای پایانی که در ملائانی بودم سه رویداد مهم در زندگی برایم اتفاق افتاد. نخست آن که در سال ۱۳۵۶ با همسر که وابسته فامیلی سببی با هم داشتیم ازدواج کردم و نخستین فرزندمان (پسر م ماهان) در ۱۳۵۷ متولد شد. اتفاق دیگر انقلاب ۵۷ بود که برای همه ایرانیان تاریخ جدیدی را رقم زد. و بالاخره رویداد سوم آغاز کارم برای ادامه تحصیل بود.

در ۱۳۵۸ پس از شرکت در آزمون ورودی در مقطع فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در رشته مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی دانشکده کشاورزی دانشگاه جندی شاپور اهواز پذیرفته و مشغول تحصیل شدم. برای حضور فعال در کلاسهای درس و امکان انجام وظایف کاری خود، ناگزیر برای انتقال به دانشکده کشاورزی اهواز اقدام کردم. سرپرستی مجتمع رامین که به نام دانشکده دامپروری و عمران روستایی رامین خوانده می شد را زنده یاد مهندس محمد باهری که بعداً دکترا گرفتند برعهده داشتند. ایشان اگرچه با درخواست انتقال من مخالف بودند ولی با توجه به محدودیتهای و مشکلات من سرانجام موافقت کردند.

زندگی و ادامه کار در اهواز در دوران جنگ:

حدود مهر ماه ۱۳۵۸ بود که به گروه ماشینهای کشاورزی دانشکده کشاورزی واقع در شهر دانشگاهی اهواز منتقل شدم. مدیریت گروه در آن زمان استاد گرانقدرم آقای دکتر مرتضی الماسی بودند. در این گروه من علاوه بر انجام وظایف کاری خود مشغول تحصیل در مقطع فوق لیسانس بودم. در این گروه علاوه بر آقای دکتر الماسی از محضر عزیزان دیگری چون آقایان مهندسین محم جواد شیخ داودی، اکبر صناعی، کمال الدین جزایری و زنده یاد مهندس جمشید انوری استفاده کردم. آقایان شیخ داودی، صناعی و جزایری بعدها همگی مدرک دکتری گرفتند.

از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ به مدت سه سال فعالیتهای آموزشی در دانشگاههای کشور بنا به دستور ستاد انقلاب فرهنگی تعطیل گردید. بنابراین ادامه تحصیل من هم دچار وقفه گردید و بیشتر از دو نیمسال برگزار نشد. ادامه تحصیل من خود حکایت مفصلی دارد که به اختصار بیان خواهد شد.

از شهریور سال ۱۳۵۹ که جنگ ایران و عراق آغاز گردید، زندگی همه مردم ایران به ویژه در مناطق جنگی از جمله اهواز دچار دگرگونی شد. دانشگاه عملاً تعطیل بود و افراد ناگزیر در جاهای دیگری به کار گرفته شدند. من هم با دریافت مجوز از سوی دانشگاه برای کار در جهاد سازندگی مسجدسلیمان که به تازگی ایجاد شده بود اعزام شدم. به دلیل نا امن بودن اهواز و شرایط جنگی، ناگزیر من و همه اعضای خانواده شامل پدر و مادر و برادر و زن و فرزندم به مسجدسلیمان نقل مکان کردیم. حضور من و خانواده در این شهر مدت چهار ماه طول کشید و در این مدت در خانه‌ای که یکی از بستگان در اختیارمان قرار داده بود ساکن شدیم. در جهاد سازندگی وظیفه من برنامه‌ریزی و نظارت و سرکشی به تراکتورها و دستگاه‌های دروگر متعلق به جهاد سازندگی و نحوه کار رانندگان و اپراتورهای آنان بود که در روستاهای اطراف خدمت‌رسانی داشتند. خدمت من در جهاد سازندگی به نوبه خود دارای مسایل و مشکلات کاری خاصی بود که از بحث در باره آن صرف نظر می‌شود.

با ایجاد آرامش نسبی و امکان فعالیت در اهواز، دوباره به این شهر و خانه خود بازگشتیم و فعالیت خود را در گروه ماشینهای کشاورزی دانشکده کشاورزی دنبال کردم. ساختمان جدید گروه ماشینهای کشاورزی به تازگی در اختیار گروه قرار گرفته بود. ساختمان جدید گروه در چند ماه اول جنگ محل استقرار کمیته آبرسانی سپاه پاسداران بود که برای جبهه‌های جنگ فعالیت داشتند. متأسفانه اتاقها و کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌های موجود در ساختمان همگی به هم‌ریخته و صورت آشفته‌ای به خود گرفته بودند. پس از تخلیه ساختمان گروه توسط سپاه، ناگزیر به کمک همدیگر به پاکسازی و مرمت ساختمان و ابزارهای موجود پرداختیم.

پس از تعطیلی سه ساله، دوباره دانشگاه‌ها بازگشایی شد و کلاسهای آموزشی مجدداً برگزار گردیدند. دانشگاه جندی شاپور هم در سال ۱۳۶۰ به نام (دانشگاه شهید چمران اهواز) تغییر نام داده شد. جنگ هنوز ادامه داشت و زندگی در شهر اهواز چندان آرام نبود. در این هنگام برای ادامه کار تحصیل خود در مقطع فوق‌لیسانس تلاش خود را آغاز کردم. متأسفانه مشکل خیلی پیچیده شده بود. یکی از دو تن هم‌کلاسی‌هایم شادروان مهندس فدک در گذشته بود و آن دیگری مهندس مرتضایی‌فرد هم از ادامه تحصیل منصرف شده بود. علاوه بر این مجوز دوره هم برای گروه لغو شده بود، به قول معروف "علی ماند و حوضش". وزارت علوم و آموزش عالی حاضر به تمدید مجوز نبود. مشکلات من دوباره شروع گردید. برای روشن شدن وضعیت خود، ناگزیر به نامه‌نگاری‌های گسترده به وزارت علوم روی آوردم. یکی دو سال طول کشید که یک بار طی نامه‌ای از سوی وزارت علوم به پنج دانشگاه دیگر از جمله دانشگاه‌های تهران، امیرکبیر، صنعتی شریف و علم و صنعت برای ادامه تحصیل معرفی شدم. به یکی دو تا از این دانشگاه‌ها مراجعه کردم و شرط آنها حضور تمام وقت در آنجا بود. با وجود شرایط آن زمان و مشکلات جنگ و رسیدگی به خانواده متأسفانه کار

به انجام نرسید. سرانجام با پیگیریهای بیشتر خوشبختانه مجوز موردی لازم صرفاً برای ادامه تحصیل من از سوی وزارت علوم در زمان صدارت آقای دکتر فرهادی برای دانشگاه شهید چمران اهواز صادر شد. در مدت زمانی که در گیر و دار نامه‌نگاری برای تمدید مجوز ادامه تحصیل بودم به طور موازی هم بمنظور گرفتن پذیرش از دانشگاه‌های خارج از کشور اقدام کردم. در آن زمان مانند امروز اینترنت وجود نداشت و امکان تماس با دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی خارج از کشور تنها با نامه‌نگاری انجام می‌گرفت و در نتیجه انجام کارها بسیار زمانبر بود. سرانجام از سه دانشگاه معتبر دنیا یعنی دانشگاه ایالتی آیوا در آمریکا، دانشگاه ریدینگ و دانشگاه نیوکاسل در انگلستان موفق به گرفتن پذیرش در رشته مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی شدم. به دنبال دریافت پذیرش از دانشگاههای مذکور، تلاشها و پیگیریهای مستمری بمنظور استفاده از بورس تحصیلی از دانشگاه محل خدمتم (دانشگاه شهید چمران اهواز) انجام دادم. متأسفانه بخاطر عدم همکاری و کم مهری مسئولان وقت دانشگاه، نتوانستم بهره‌مند شوم. بنابراین شانس استفاده از پذیرشهای گرفته شده از دانشگاههای خارج هم بدون نتیجه پایان یافت. هنوز پس از گذشت سالها وقتی به فرصتهای از دست رفته و نامهربانی‌های انجام شده از سوی متولیان امر دانشگاه می‌اندیشم آزرده خاطر می‌شوم.

در هر حال تحصیلات خود را در مقطع فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در گروه مهندسی ماشینهای کشاورزی دانشکده کشاورزی دانشگاه شهید چمران اهواز ادامه دادم و سرانجام در سال ۱۳۶۸ در این مقطع فارغ التحصیل شدم. تحصیل در این مقطع با توجه به وقفه‌های ایجاد شده، عملاً حدود یازده سال به درازا کشید. در آن زمان معمولاً برای مقطع کارشناسی ارشد در همه رشته‌ها تعداد واحدهای درسی ۳۶ واحد بود. در لیست دروس دوره کارشناسی من در رشته آب و خاک متأسفانه برخی دروس پایه تخصصی مکانیک وجود نداشت، از این رو من ناگزیر شدم که تعداد زیادی دروس پایه مهندسی مکانیک مانند استاتی، مقاومت مصالح، دینامیک و انتقال حرارت را به عنوان دروس کمبود بگذرانم. با توجه به ماهیت دروس فنی و محل ارائه آنها، این دروس را در دانشکده مهندسی و دانشکده نفت گذراندم. در نهایت به جای تعداد ۳۶ واحد متعارف، تعداد کل واحدهای گذرانده من ۶۴ واحد گردید. جالب است که در پذیرش تحصیلی دانشگاه آیوا آمریکا که پیش‌تر دریافت داشته بودم نیز به من توصیه شده بود که گذراندن دروس پایه مهندسی برایم الزامی است. به هر حال خوشبختانه با تلاش زیاد توانستم به موقع و در طی حدود پنج نیمسال همه دروس مربوطه را بگذرانم.

در سال ۱۳۶۹ وضعیت شغلی من از کارشناس آموزشی به عنوان عضو هیئت علمی (مربی) تغییر یافت. بنابراین تدریس دروس نظری پایه و تخصصی کارشناسی دانشجویان رشته ماشینهای کشاورزی به من واگذار گردید.

زندگی و کار به عنوان عضو هیئت علمی:

از سال ۱۳۶۹ فعالیتهای من بعنوان عضو هیئت علمی در گروه مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی و مکانیزاسیون آغازی تازه یافت و تا پایان سال ۱۳۹۷ که بازنشسته شدم ادامه داشت. در طی این مدت نشیب و فرازهایی در زندگی شخصی و شغلی داشتم که بیان همه آنها از حوصله این متن خارج است. سعی خواهم کرد در ادامه به پاره‌ای از آن موارد بپردازم.

از نظر زندگی شخصی مشغله‌های ذهنی و کاری من زیادتر شده بود. خوشبختانه به لطف و بخشش خداوند دو فرزند دیگرم مازیار در سال ۱۳۶۲ و ماهیار در سال ۱۳۷۰ به جمع خانواده پیوستند. طبیعتاً برای تامین زندگی خانواده و رسیدگی به مدرسه بچه‌ها و امور شغلی وقت زیادتری میبایستی صرف می‌شد.

به خاطر تجارب ناخوشایند گذشته، انگیزه‌ای برای ادامه تحصیل نداشتم، اما اصرار خانواده و دوستان نزدیک سرانجام سبب تشویق من بدین کار شد. در سال ۱۳۷۰ در کنکور مقطع دکتری دانشگاه تربیت مدرس از سهمیه آزاد شرکت کردم. مواد امتحانی عمدتاً برگرفته از دروسی بودند که تجربه تدریس آنها را داشتم. پس از موفقیت در آزمون ورودی و همینطور مصاحبه حضوری و یا به تعبیری امتحان شفاهی، سرانجام با یاری خدا بعنوان دانشجوی مقطع دکتری در رشته مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی دانشگاه تربیت مدرس پذیرفته شدم. تحصیل خود را در این مقطع از مهر ماه سال ۱۳۷۱ آغاز کردم. در این مقطع با آقایان مهندسین حسین میلی و اسداله اکرم که از همکاران دانشکده کشاورزی تهران در کرج بودند همکلاس شدم. برای ثبت نام در دانشگاه تربیت مدرس لازم بود که از دانشگاه محل خدمت خود مجوز مامور به تحصیلی داشته باشم. خوشبختانه پس از طی مراحل از سوی دانشگاه شهید چمران اهواز با ماموریت من حین تحصیل برای مدت چهار سال موافقت شد. مدت سه نیمسال برای شرکت در کلاسهای نظری ناگزیر بودم هر هفته با قطار به تهران و از آنجا به دانشگاه تربیت مدرس سفر کنم. در این میان با موافقت دانشگاه تربیت مدرس توانستم برای فراگیری دو درس در محضر استادان گرامی آقایان دکتر خسرو نادران طحان و دکتر قاسم حیدری‌نژاد در اهواز باشم. در عین حال موافقت شد که برای استفاده از امکانات فنی در گروه مکانیک ماشینهای کشاورزی دانشگاه شهید چمران، رساله دکتری خود را در اهواز بگذرانم. راهنمایی رساله دکتری من را استاد گرانقدر آقای دکتر مرتضی الماسی در اهواز بر عهده داشتند. همچنین آقای دکتر سعید مینایی و زنده‌یاد آقای دکتر تیمور توکلی هشتجین از استادان دانشگاه تربیت مدرس مشاوران من در انجام رساله بودند. رساله دکتری در رابطه با تاثیر ارتعاش زیرشکن برکشش تراکتور و خواص فیزیکی خاک بود. فرآیند کار رساله به خاطر محدودیت در بودجه و کمبود امکانات و ابزار فنی لازم بسیار سخت پیش میرفت. در آن زمان آقای مهندس محمود عامری‌خواه رئیس بنگاه توسعه ماشینهای کشاورزی در اهواز بودند. ایشان با در اختیار

گذارن تراکتور مناسب و سایر نیازمندیهای فنی ، بیشترین همکاری و حمایت لازم را صادقانه و بی دریغ انجام دادند و مرا مدیون خود ساختند. همین طور مساعدت همکاران عزیز در گروه ماشینهای کشاورزی در ملاثانی برای در اختیار گذارن دستگاه زیرشکن ارتعاشی کمک بزرگی در روند کار آزمایشهای مربوط به رساله بود.

پس از انجام کارهای زیاد و وقت گیر و گردآوری یافته ها و تجزیه و تحلیل علمی و نوشتن متن رساله، سرانجام در سال ۱۳۷۷ از رساله خود دفاع کرده و موفق به کسب مدرک دکتری مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی شدم. پس از دریافت مدرک دکتری و انجام امور اداری مربوطه به مرتبه استادیاری ارتقاء یافتم. در بازده زمانی ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۰ موضوع ادغام دو دانشکده کشاورزی اهواز و ملاثانی مطرح شد. در آن زمان دانشکده ملاثانی هنوز زیر مجموعه دانشگاه شهید چمران اهواز بود. اگرچه موضوع بدون هیچگونه مشکلی قابل حل بود، اما متاسفانه بدلیل سیاستهای اشتباه و یک جانبه نگری برخی مسئولان، سبب بروز تنش هایی میان گروه های آموزشی دو دانشکده گردید. مقرر شده بود که برخی گروه ها در ملاثانی و برخی دیگر در اهواز ادغام شوند. از جمله ادغام گروه ماشینهای کشاورزی اهواز و ملاثانی و استقرار آن در ملاثانی بود. این برنامه مخالفت اعضای هیات علمی دو دانشکده را در پی داشت. این کنکاش حدود یک سال طول کشید و سرانجام با لغو برنامه ادغام دو دانشکده مساله برای گروه های درگیر تمام شد. اما در این بین، گروه آبیاری و آبادانی بطور کامل از ملاثانی به اهواز منتقل شده بود. در حالی که دانشکده کشاورزی ملاثانی خالی از گروه آبیاری شد. گروه آبیاری و آبادانی چندی بعد با این استدلال که تعداد اعضای هیات علمی و امکانات کافی در اختیار دارد تبدیل به دانشکده شد. بدین گونه دانشکده مهندسی و علوم آب در دانشگاه شهید چمران اهواز بوجود آمد. نتیجه کار خالی شدن دو دانشکده کشاورزی از گروه آبیاری بود. شاید هم از ابتدا چنین هدفی دنبال می شد!

در سال ۱۳۸۹ نسبت به تکمیل پرونده درخواست ارتقاء برای کسب مرتبه دانشیاری اقدام گردید. پس از اجرای روند قانونی آن ، سرانجام در سال ۱۳۹۰ به مرتبه دانشیاری ارتقاء یافتم. پس از آن نیز همچنان به کارهای آموزشی و پژوهشی خود در گروه و دانشگاه ادامه دادم.

در سال ۱۳۹۶ با تکمیل پرونده ارتقاء برای کسب مرتبه استاد تمامی اقدام گردید. امتیاز لازم در کمیسیون اول با توجه به معیارهای مندرج در شیوه نامه ارتقاء کسب شده بود، اما اعضای محترم جلسه توصیه کردند که به منظور بالا بردن سطح امتیازات و جلوگیری از ایجاد هر گونه مشکلات احتمالی پ، نسبت به افزودن مقالات بیشتر به پرونده اقدام نمایم. متاسفانه در سالهای اخیر وزارت علوم و آموزش عالی شیوه نامه های اجرایی را در زمانهای کوتاه و پیوسته ، سخت تر و پیچیده تر می کند. جالب اینجاست که تاریخ اجرای قوانین

ایجاد شده جدید به گونه‌ای است که برخلاف عرف رایج، عطف به ماسبق می‌شوند. بنابراین طبق شیوه‌نامه ارتقاء و همه شیوه‌نامه‌های دیگر هیچ تفاوتی بین افراد جوان تازه کار و افراد با سابقه که حتی در شرف بازنشستگی باشند، وجود ندارد. بنابراین صلاح خویش را بر آن دانسته که عطای استاد تمامی را به لقایش بخشیده و در پایان سال ۱۳۹۷ زودتر از موعد مقرر و بنا به درخواست خود به افتخار بازنشستگی نائل آمدم. در سالهای فعالیتیم به عنوان عضو هیئت علمی، چندین درس پایه و تخصصی را در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکتری تدریس کردم. در عین حال برای نظارت و رسیدگی به پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و رساله‌های دکتری به عنوان استاد راهنما و در برخی موارد بعنوان استاد مشاور فعالیت داشتم. در طول این زمان تعداد سه جلد کتاب و تعداد زیادی مقالات علمی توسط اینجانب و یا با مشارکت با دیگران به چاپ رسید.

از شروع استخدام در تیر ماه سال ۱۳۵۵ و با احتساب دو سال خدمت نظام، مدت زمان ۴۴ سال به کار و فعالیت مشغول بودم. سرانجام زمان آن رسیده بود که میدان را برای جوانان جویای نام خالی بگذارم. به قول حافظ:

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

فعالیت‌های اجرایی که از بدو شروع کار در دانشگاه به آنها مشغول بودم، در جدول زیر فهرست‌وار آمده است.

ردیف	عنوان مسئولیت	محل انجام مسئولیت	سال شروع	سال پایان
۱	سرپرستی مزارع و کارگاههای آموزشی و تولیدی	مجتمع عالی آموزشی و پژوهشی رامین (ملاثانی)	۱۳۵۶	۱۳۵۸
۲	سرپرست اجرایی ماشین‌های کشاورزی جهاد سازندگی	جهاد سازندگی شهرستان مسجد سلیمان	۱۳۶۰	آبان ۱۳۶۰
۳	نماینده تام‌الاختیار دانشگاه در رابطه با ماشین آلات تولید داخل	شورای مرکزی جهاد سازندگی استان خوزستان	۱۳۶۳	۱۳۶۴
۴	مدیریت گروه مهندسی ماشین‌های کشاورزی و مکانیزاسیون	گروه ماشین‌های کشاورزی دانشکده کشاورزی	۱۳۹۰	۱۳۸۶ ۱۳۹۴
۵	عضو شورای آموزشی و پژوهشی دانشکده کشاورزی	دانشکده کشاورزی	۱۳۹۰	۱۳۸۶ ۱۳۹۴

۶	دبیر نخستین همایش توسعه مکانیزاسیون کشاورزی و بررسی چالش های فراروی آن در استان خوزستان	دانشکده کشاورزی دانشگاه شهید چمران	آذرماه ۱۳۸۳	اسفند ماه ۱۳۸۳
۷	عضو هیات تحریریه مجله علمی کشاورزی	دفتر مجله علمی دانشکده کشاورزی	۱۳۸۵ ۱۳۹۱	۱۳۸۸ ادامه دارد
۸	عضو کمیسیون تخصصی گروه کشاورزی هیات ممیزه دانشگاه شهید چمران	دانشکده کشاورزی	۱۳۸۶	۱۳۸۸
۹	مدیر مسئول مجله مهندسی زراعی (مجله علمی کشاورزی)	دانشکده کشاورزی	۱۳۹۲	ادامه دارد

پس از بازنشستگی تا پایان نیمسال دوم ۹۸-۹۷، با حضور مستمر در دانشکده نسبت به انجام وظایف برای اتمام دروس مورد تدریس خود ادامه دادم. در بهار سال ۱۳۹۸ نسبت به تسویه حساب با گروه و دانشکده و تکمیل پرونده در سازمان بازنشستگی کشوری اقدام گردید.

در مرداد ماه ۱۳۹۸ به همراه خانواده از اهواز به تهران نقل مکان کردیم و در آپارتمانی در منطقه شهران که طی سالهای گذشته تهیه شده بود ساکن شدیم. هنوز هم با دوستان و همکاران گذشته همواره در ارتباط بوده و از حال و هوای محیط کار گذشته جويا می شوم. گروه "مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی" چند سالی است که نامش تغییر یافته و با نام "گروه مهندسی مکانیک بیوسیستم" شناخته می شود. برای نظارت در کار پایان نامه چند دانشجوی مقطع دکتری که وظیفه راهنمایی آنها را بر عهده دارم، هنوز هم کم و بیش با گروه همکاری و ارتباط دارم.

از نظر زندگی شخصی همواره شکرگزار خداوند بزرگ بوده و هستم و خانواده بسیار خوبی دارم و در کنارشان احساس آرامش می کنم. همسر (طلعت دوستی) همواره همدم و همراه و مشوق من در همه شئون و ایجاد آرامش در زندگی بوده است. برای آنچه در زندگی بدست آورده ام همیشه قدردان او هستم. شاید اگر غیر از این بود، هرگز به آنچه دارم دست نمی یافتم. ما دارای سه فرزند پسر هستیم که به لطف خداوند مایه افتخارند. ماهان پسر بزرگم که اکنون فوق تخصص قلب در رشته پزشکی دارد، به همراه عروسم (شفق) و دو نوهام (آریانا و آوا) در آلمان زندگی می کنند. مازیار پسر دوم من با داشتن مدرک فوق لیسانس در زمینه زیست شناسی و جنین شناسی در شرکتی در تهران مشغول کار است. ماهیار پسر سوم هم خدمت نظام را به پایان رسانده و در صدد ادامه تحصیل و کسب شغل است.

اکنون چهار سال از دوران بازنشستگی من گذشته است. از طرفی مانند همه مردم ایران درگیر مسائل و مشکلاتی از قبیل شیوع بیماری کرونا (کوید ۱۹)، گرانی و کمبودها و ناآرامی‌های جامعه و به طور کلی نبود آرامش فکری در جامعه هستم. از سویی دیگر مسائل شخصی نیز مانند نگرانی از آینده فرزندانم و موارد پزشکی مربوط به خود و همسر و ناتوانی‌های شرایط سنی سبب آزار فکری و نداشتن آرامش است. سوای همه موارد ذکر شده باور دارم که با یاد خداوند و امید به آینده بهتر آرامش ایجاد خواهد شد.

در نومی‌دی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

چند خاطره:

زندگی انسانها پر از سرگذشت و رویدادها است. یادآوری این رویدادها زمانی مایه تاسف و اندوه می‌شوند و گاهی سبب شادی انسان می‌گردند. بدیهی است که یاد روزهای سخت گذشته انسان را آزار می‌دهد. بنابراین شاید بهتر باشد بیشتر با یادآوری روزهای خوش گذشته دلخوش بود. هر رویداد ساده را نمی‌توان خاطره نامید. خاطره آن رویدادی است که به دلیل وجود ویژگی و یا شرایط خاصی در ذهن باقی مانده باشد. یادآوری بیشتر خاطرات شخصی شاید تنها برای خود فرد جالب باشند و جذابیتی برای دیگران نداشته باشند. خیلی از مواردی که در مطالب گذشته بیان شد هر کدام به نوعی برایم خاطره‌انگیزند، اما چند خاطره‌ای که در پی می‌آیند شاید ویژه‌گی خاصی را داشته باشند که سبب شده بطور جداگانه آورده شوند.

خاطره همایش یک روزه مکانیزاسیون:

در سال ۱۳۸۳ که وظیفه مدیریت گروه (مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی) را بر عهده داشتم، تصمیم گرفته شد که برای نشان دادن نقش مکانیزاسیون در روند توسعه کشاورزی، همایشی از سوی گروه در این زمینه برگزار شود. تلاش زیادی برای این منظور صورت گرفت. در آن زمان علاوه بر دوست و همکار گرامی آقای دکتر شیخ داودی، همکاران دیگری چون آقایان مهندسین یاسر صاحبی، نیما نصیریان، حسین باخدا و رسول معمار (همگی امروز دکتری دارند)، و تعدادی از دانشجویان در برگزاری این همایش شرکت فعال داشتند. دوستان و همکاران عزیز دیگر آقایان مهندس رضا منوچهری‌زاده و مهندس هیبت‌اله قنوت، بیشترین زحمت و مساعدت را در انجام تدارکات لازم در برگزاری بسیار خوب این همایش انجام دادند.

همایشی یک روزه تحت عنوان: (**نخستین همایش توسعه مکانیزاسیون و بررسی چالشهای فرآروی آن در استان خوزستان**) که در روز ۱۸ اسفند ماه ۱۳۸۳ برگزار شد. هدف از این همایش ارائه دیدگاهها و نقطه نظرات افراد آگاه به مسائل مکانیزاسیون در منطقه بود. سخنرانان اصلی آقای دکتر مرتضی الماسی استاد و

پیشکسوت مکانیزاسیون و آقای مهندس حسین آمیلی مدیر عامل شرکتهای توسعه نیشکر و صنایع جانبی بودند.

در کنار برگزاری مراسم سخنرانی‌ها، نمایشگاهی از انواع تراکتورها و ماشینهای کشاورزی از جمله دستگاههای برداشت نیشکر، در محوطه سایت ماشینی گروه ترتیب داده شد که مورد استقبال همگان قرار گرفت. ماشینها و دستگاههای کشاورزی نمایش داده شده، کاملاً نو و عمدتاً با همت و حسن همکاری بی دریغ آقای مهندس محمود عامری خواه ریاست وقت بنگاه توسعه ماشینهای کشاورزی خوزستان در اختیار گروه قرار داده شده بودند. علاوه بر آن دستگاههای برداشت و حمل نیشکر از سوی شرکتهای توسعه نیشکر و برخی ماشینهای کشاورزی نیز توسط تولید کنندگان منطقه ارائه شده بودند.

به همت و تلاش همکاران عزیز همایش آن روز با کیفیت خیلی خوبی برگزار شد. نصب بنرها و تابلوها در تمام طول مسیر محوطه دانشگاه جهت راهنمایی میهمانان از چند روز قبل صورت گرفت. هماهنگی در اجرای برنامه‌ها، سرویس‌دهی و پذیرایی از میهمانان به گونه‌ای مطلوب انجام گردید. هزینه‌های همایش با بودجه اندک (جمعاً به مبلغ سی میلیون ریال یا سه میلیون تومان) که فقط از سوی حمایت کنندگان (اسپانسرها) پرداخت شده بود تامین گردید. حمایت کنندگان در این همایش شامل شرکتهای توسعه نیشکر و صنایع جانبی - شرکت کشت و صنعت نیشکر کارون - انجمن مهندسين ماشینهای کشاورزی و مکانیزاسیون و همچنین چند شرکت سازنده ماشینهای کشاورزی در منطقه بودند.

پذیرایی و صرف ناهار میهمانان و شرکت کنندگان که حدود ۴۰۰ نفر بودند در سالن باشگاه دانشگاه و با بهترین کیفیت صورت گرفت. برای حمل و نقل میهمانان از اتوبوسهای نو و مدرن شهرداری اهواز که اجاره شده بودند استفاده گردید. جالب است که در آن روز کنگره ملی فیزیک نیز همزمان در دانشکده علوم برگزار شده بود. برگزاری همایش یک روزه مکانیزاسیون و بویژه نمایشگاه ارائه شده آنچنان مورد توجه همگان قرار گرفت که کنگره فیزیک را تحت الشعاع قرار داده بود. این همایش یک روزه خاطره‌ای چندین ساله برایم به یادگار گذاشت.

خاطره شصت سالگی:

خرداد ماه سال ۱۳۹۱ روز نسبتاً گرمی بود. دانشجویان ورودی چهار سال قبل کارشناسی رشته مهندسی مکانیک ماشینهای کشاورزی جشن فارغ‌التحصیلی خود را در آمفی‌تئاتر دانشکده کشاورزی برگزار کرده بودند. من و دیگر همکاران نیز در این جشن دعوت داشتیم و از بودن در جمع فرزندان فارغ‌التحصیل خود شاد بودیم. دانشجویان همه خوشحال و پیش به سوی آینده با آرزوی روزهای بهتر بودند. از من دعوت شد

که به عنوان مدیر گروهی که چهار سال در آنجا درس خوانده بودند، چند کلمه‌ای برایشان حرف بزنم و سخنانی غیر از درس بگویم.

از سکوی جایگاه بالا رفتم و روی صندلی و پشت میکروفن قرار گرفتم و رو به حضاران سخنانی بیان داشتم. مانند همیشه از فارغ‌التحصیلی دسته دیگری از دانشجویانم خوشحال بودم و از این که در راه موفقیت آنان نقش اندکی داشتم احساس رضایت می‌کردم. آن روز یعنی دهم خرداد ماه مصادف شده بود با روز تولد من و از هم‌زمانی آن با جشن دانشجویانم بسیار شادمان بودم. خواستم خوشحالی خود را از این نظر با آنان به اشتراک بگذارم و بنابراین در میان سخنان خود این موضوع را بیان داشتم که صدای هورا و کف زدن عزیزان دانشجو بلند شد.

جشن دانشجویان حدود ساعت هفت بعد از ظهر پایان گرفت و من و دیگر همکاران سالن را ترک کردیم. از دکتر شیخ‌داودی جدا حافظی کردم و به سوی خانه روان شدم. وقتی به خانه رسیدم پسر ما ماهان آماده بود و از من خواست که به اتفاق او برای آشنایی با یکی از دوستانش به جایی برویم. سوار خودرو شدیم و حرکت کردیم.

در پایان مسیر به رستورانی واقع در منطقه زیتون کارمندی اهواز رسیدیم. پسر ما به داخل رستوران هدایت کرد. ناگهان در میان هشت نفر از دوستان همکار و یاران صمیمی خود قرار گرفتم. در حالی که آنها همگی با شادی تولدم را تبریک میگفتند، من مات و مبهوت شده بودم. چند دقیقه‌ای گذشت تا توانستم تعادل فکری خود را باز یابم و از سورپرایزی که شده بودم آگاه شوم.

تازه متوجه شدم که این برنامه جشن تولد "شصت سالگی" از چند روز قبل به ابتکار همسر من و با همکاری پسر ما ماهان تدارک دیده شده بود. همسر من تعداد هشت نفر از بهترین دوستان عزیزم را با هماهنگی قبلی برای شرکت در این جشن دعوت کرده بود. همسر من با این ابتکار جشنی کاملاً مردانه ترتیب داد و خواست در کنار یاران با وفایم باشم. چون از احساسات من با خبر بود و میدانست که علاوه بر خانواده، از وجود دوستان خوبم هم لذت می‌برم. جالب است که همه دوستان بدون آن که لو بدهند، از چند روز قبل در جریان چنین جشنی بودند. زحمت کار و رزرو رستوران و اقدامات پذیرایی را ماهان پسر عزیزم انجام داد. یک رستوران کوچک و سستی و همراه با موسیقی زنده بود. در این جشن از خواننده خواسته شده بود آهنگ "تولدت مبارک" را برای من اجرا کند. جشن بسیار زیبا و خاطره‌انگیزی بود و آنقدر جالب بود که سایر مشتریان رستوران هم شادی کردند و تبریک گفتند. خاطره آن روز تا مدت‌ها در یاد دوستان بود و از آن یاد می‌کردند و همیشه برایم دلنشین و به یاد ماندنی است. دوستان عزیزی که همیشه در کنارم بوده و هستند و در این جشن شرکت داشتند، عبارتند از: آقایان دکتر محمدجواد شیخ‌داودی، دکتر نوراله معلمی، دکتر حبیب‌اله نادیان،

مهندس همایون بهتاش، مهندس جهانگیر حسن‌زاده، مهندس شعبان شیرالی، مهندس محمدرضا منوچهری و مهندس هیئت‌اله قنوت.

روز تولد شصت سالگی من بدین گونه برایم خاطره شد و همیشه از یادآوری مهر و محبتی که از سوی خانواده‌ام، دوستانم و همین‌طور دانشجویانم نصیب شده، احساس غرور و شادمانی می‌کنم.

خاطره ضیمران:

دروسی که من در دانشگاه تدریس می‌کردم، فنی و بیشتر مایه ریاضی و محاسباتی داشتند. از این رو طبیعت این دروس به گونه‌ای بود که باعث یکنواختی و خستگی دانشجویان می‌شد. خود بر این موضوع واقف بودم و برای رهایی از این وضع و جلب توجه دانشجویان و ایجاد انگیزه یادگیری در آنان، شیوه تدریس خاصی داشتم.

پس از هر ده تا بیست دقیقه تدریس مطالب خشک درسی، بدون آن که به ماهیت درس لطمه‌ای وارد شود، موضوعی را عنوان کرده و حدود سه تا چهار دقیقه بدان می‌پرداختم. بدین گونه هم تنوعی در گفتار ایجاد می‌گردید و هم آن که ذهن دانشجو درگیر می‌شد. گاهی در باره موضوع درسی مورد بحث، به صورت تصادفی با پرسشی از دانشجویی او را به چالش می‌کشیدم و توجه بقیه را جلب می‌کردم. زمانی خاطره‌ای در ارتباط با حال و هوای روز می‌گفتم. گاهی چیستان و یا معمایی را به دانشجویان می‌گفتم و برای پاسخ آنها را وادار به اندیشیدن می‌کردم. حتی گاهی برای رفع خستگی آنان جوک‌هایی که میدانستم تعریف می‌کردم. اما یکی دیگر از روش‌هایی که برایم جالب بود، بازخوانی اشعاری از شاعران بزرگ چون فردوسی، حافظ، سعدی و دیگران بود که تلاش داشتم پندهایی را که در آن اشعار نهفته است به دانشجویان منتقل نمایم.

در یکی از سالهای دهه ۹۰ بود که سر کلاس درس و در بین مطالب درسی، شعری از ملک الشعرای بهار به نام "ضیمران" را برای دانشجویان خواندم که با این بیت آغاز می‌شد.

ضیمرانی در بن بید معلق جای گرفت
پنجه نازک به خاک افشرد و کم‌کم پا گرفت
ضیمران یا همان نیلوفر در واقع نوعی گیاه پیچک‌مانندی است که با پیچیدن به تکیه‌گاه خود بالا می‌رود و گل‌های زیبایی دارد. تا جایی که به خاطر دارم تقریباً تمام اشعار آن قصیده بالا بلند را در کلاس درس خواندم. این اشعار داستان ضیمرانی است که با تلاش و کوشش خود رشد می‌کند و با شکفتن گل‌های زیبایی شاخسار درخت تنومند بید را در بر می‌گیرد.

هدف من از خواندن آن اشعار در کلاس درس، تشویق دانشجویان به داشتن هدف و تلاش در زندگی، برای رسیدن به هدفشان بود. برای این منظور بویژه روی دو بیت از اشعار آن قصیده تاکید داشتم که چنین است.

بود در آن ضیمران با آن ضعیفی شش صفت وان شش آمد کارگر چون بختش استعلا گرفت
جنبش و صبر و لیاقت، همت و عشق و امید و تفاعی خوش که دستش عروۀ الوثقی گرفت

یک سال و یا بیشتر از آن کلاس درس و آن شعر ضیمران گذشت. دانشجویان آن کلاس در پایان دوره خود، در تدارک برگزاری جشن فارغ التحصیلی خود بودند. روزی چند نفر از آنان به اتاق کارم آمدند و در باره چگونگی برنامه جشن خود برایم صحبت کردند. با یادآوری خاطرات کلاس درس، از من خواستند که چند بیت از شعر ضیمران را برایشان بازخوانی کنم. چند روز گذشت و جشن برگزار شد و مانند گذشته من و دیگر همکاران هم در جشن فارغ التحصیلی دانشجویان شرکت داشتیم.

در بین برنامه‌های ارائه شده در جشن کلیپ جالبی توسط دانشجویان تهیه شده بود. در این کلیپ اشعار کامل قصیده "ضیمران" همراه با نمایش گل و گیاه و نوای آهنگی دلنشین، توسط دانشجویان خوانده شد. جالب آن بود که در آن کلیپ، هر بیت توسط یک دانشجو خوانده می‌شد. نخستین بیت و آخرین بیت با صدای من بود که در کلیپ گنجانده شده بود. بنابراین تقاضای دانشجویان در چند روز پیش برای یادآوری شعر ضیمران، ضبط صدایم بود. بدین گونه روز خاطره‌انگیز دیگری برایم رقم خورد.

یاد باد آن روزگاران یاد باد.